هو العلیم

کیفیت معرفت پروردگار به عبد و عبد به پروردگار

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۳ - مجلس دهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

وَ أنّ فِی اللَهفِ إلَی جُودِك وَ الرِّضَا بِقَضَائِك عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِينَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِی أَيدِی الْمُسْتَأْثِرِينَ وَ أنّ الرَّاحِلَ إلَيك قَرِيبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنَّك لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِك إلَّا ان تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَك.

عرض شد در ارتباط انسان با پروردگار و ارتباط پروردگار با انسان دو حالت وجود دارد از نقطه‌ی نظر ارتباط پروردگار با انسان و اشراف و ولایتی که خدای متعال به واسطه‌ی جنبه‌ی ربوبی خود و به واسطه‌ی جنبه‌ی عنایی و به واسطه‌ی سیطره‌ی علّی خود و به واسطه‌ی اشراف ذات بر آثار ذات، همآن‌طوری که ذات بر صفات و ملکات خودش اشراف دارد و بر اراده‌ی ذات خود اشراف دارد همین‌طور خدای متعال نسبت به آثار ذات که وجود نازله‌ی از مقام اسماء و صفات است همان ذات در تحدید مقام اسماء و صفات کلیه به صور جزئیه و به اسماء جزئیه این لازمه‌اش عبارت است از یک احاطه‌ی علمی به علم حضوری که نزدیک‌ترین علم است به نفس، هیچ علمی و هیچ آگاهی و بینشی در انسان از آگاهی و بینش انسان به خود انسان نزدیک‌تر نیست.

احساسی که شما می‌کنید من دست دارم احساسی که می‌کنید من چشم دارم احساسی که می‌کنید من در حافظه‌ام این علوم را ذخیره کرده‌ام احساسی که نسبت به مسائل خارجی می‌کنید همه‌ی این‌ها احساس‌هایی است متأخر از احساس‌های نسبت به خود یعنی نفس نسبت به خود و نسبت به وجود خود یک آگاهی دارد که این آگاهی در بچه‌ها هم هست در بزرگ‌ها هم هست در پیرمردها هم هست در جوان‌ها هم هست.

هر کسی نسبت به وجود خود علم دارد آگاهی دارد، این آگاهی را علم حضوری می‌گویند، این علم حضوری نزدیک‌ترین آگاهی و بینشی است که یک فرد به خودش و ذات خودش و صفات و ملکات خودش دارد خدای متعال آگاهی که نسبت به خلق دارد آگاهی و علم حضوری است نه حصولی یعنی از جای دیگر علم پیدا نمی‌کند که لازمه‌اش جنبه‌ی خلاء و نقصان و در نتیجه برگشتش به امکان و سقوط از وجوب باشد،

نه! خود خدای متعال نسبت به بندگانش و نسبت به همه‌ی مخلوقاتش به علم حضوری آگاهی دارد و علم حضوری هم که هیچ گاه در آن نسیان و غفلت نیست.

هیچ وقت شده است شما خودتان یادتان برود؟ دیگر انسان خودش یادش نمی‌رود دیگر! محفوظات ممکن است یادش برود، انسان اشیائی که در ذهن خودش ذخیره کرده ممکن است فراموش کند ولی دیگر انسان خودش را که فراموش نمی‌کند این آگاهی و این بینش و این علم، لازمه‌ی ذات ربوبی است لازمه‌ی غنا ذاتی و صمدیت اوست از هر جهت و لازمه‌ی عدم ثبوت صفات سلبیه در ذات پروردگار است این لازمه‌اش این است که خدای متعال نسبت به همه‌ی مخلوقاتش نسبت به کارهایشان نسبت به خطوراتشان نسبت به ذهنیاتشان نسبت به ملکاتشان نسبت به صفاتشان به هر چیزی که در مخلوقات حدوث پیدا کند و تطور پیدا کند خدای متعال هم‌چنان که بر ذات خودش آگاه است به همان کیفیت بر مخلوقاتش آگاه است بدون کم و زیاد نه اینکه آن مقدم است بر این و این در یک رتبه‌ی متأخر است علم پروردگار نسبت به ذات با علم پروردگار نسبت به آثار ذات یکی است؛ پس بنابراین از نقطه‌ی نظر خدای متعال دیگر فاصله‌ای بین اراده او و شعور او و ادراک او و علم او با مخلوقاتش دیگر وجود ندارد فاصله‌ای نیست.

حالا از نقطه‌ی نظر ما، ما نسبت به پروردگار از نقطه‌ی نظر تجرد نفسی و تجرد روحی و قرب به آن مقام و موقعیت و ادراک آن عوالم و ادراک اسماء کلیه‌ی او و ادراک صفات کلیه‌ی او و بالأخره ادراک ذات و رسیدن به آن مرتبه که مرتبه‌ی لامرتبه‌ای است و مرحله لامرحله‌ای است به لابشرط مقسمی به اصطلاح آقایان، ما نسبت به این مرتبه آیا در مسافت قرار داریم یا ما بی‌مسافت هستیم؟ اگر بی‌مسافت هستیم پس معنایش این است که همه این مسئله را بتوانند ادراک کنند و این علم در همه باشد در حالتی که همه در جهل هستند همه در جهل نسبت به این مقام هستند همه در جهل نسبت به این موقعیت هستند همه در جهل نسبت به صفات پروردگارند همه در جهل نسبت به اسما الهی هستند به خصوصیات عالم وجود همه در جهل هستند و باکشان هم نیست باکشان هم نیست حالا باشیم که باشیم طوری نیست.

از مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی صاحب تقریرات، تقریرات نائینی نقل شده است این عبارت حکیمانه که واقعاً باید چه عرض کنم؟ این عبارت‌ها را باید با آب طلا نوشت! که علت اینکه ما اهل علم به دنبال فلسفه و عرفان و این‌ها نمی‌رویم برای این است که ما را با شناخت پروردگار؟ به ما چه که پروردگار دارای اسماء کلیه است دارای صفات کلیه است علم خدا نامحدود است حصولی است یا حضوری است قدرت پروردگار از چه مقوله‌ای است؟ آیا از مقوله‌ی ماده است یا غیر ماده است به ما چه مربوط است؟ عبد را فضولی در کار مولا نشاید و بنده باید فقط در مقام اطاعت برآید هرچه مولا گفت گوش بدهد حالا مولا کی هست و چی چی نیست دیگر به او چه مربوط است؟ حالا دیگر مولا از چه مقوله‌ای است؟ دوتا شاخ دارد سه‌تا پا دارد

دیگر به عبد کار ندارد می‌گویند برو آقا نان بخر بردار بخر چشم! می‌گویند برو دوغ بخر برود دوغش را بخرد حالا این مولا چه جوری است؟ دو متر قدش است؟ چند کیلو وزنش است؟ عالم است؟ جاهل است؟ این به ما چه مربوط است؟ خدمتکار باید وظیفه‌اش را انجام بدهد ما هم وظیفه‌مان این است که نماز بخوانیم بگویند آقا نماز بخوان بخوان!

باید به ایشان گفت این کلام شما را واقعاً باید با طلا نوشت و قاب کرد و البته نه در جلو در جای دیگر گذاشت! این [بنده‌ایی] که می‌خواهد نماز بخواند نباید بفهمد به کی دارد نماز می‌خواند؟ برای کی نماز می‌خواند؟ این عبدی که در مقام اطاعت می‌خواهد اطاعت بکند نباید بفهمد که دارد چه شخصی را عبادت می‌کند؟ آیا در مقابلش گوسفند است یا در مقابلش پروردگار است؟ آیا دارد به ستون عبادت می‌کند و سر خم می‌کند یا به یک وجود لا حد و لا رسم و بی‌انتها و واجد همه‌ی کمالات و همه‌ی اسماء و صفات کلیه؟ هان این یکی است؟ گفتند نماز بخوان بخوان حالا طرفت هرچه هست دیگر به ما مربوط نیست! بله دیوار است به ما چه؟ آدم است به ما چه؟ این معنا معنای عبودیت است؟ و آیا در روایات و در شرع، ما را این قسم تکلیف کردند؟!

آن کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که فرمودند: لم أکن اعبد ربا لم اره؛ خدایی را که ندیدم هیچ گاه عبادتش نکردم.[1] این است؟ به امیرالمؤمنین بگویند بیخود کردی اینقدر زحمت کشیدی بیخود زحمت کشیدی می‌خواستی نمازت را بخوانی اینقدر هم زحمت نکشی، برای چه؟ ما ندیدیم تو هم دیدی هیچ فرقی با هم نمی‌کنیم تفاوتی با هم نداریم عبد وظیفه‌اش اطاعت است ما هم نماز را می‌خوانیم دیگر، دنبال این معارف رفتن این همه روایات از امام صادق علیه‌السّلام راجع به کسب عرفت، این همه کلماتی که از امیرالمؤمنین در نهج البلاغه است راجع به اینکه این‌ها دارای مقاماتی هستند راجع به اینکه این‌ها دارای فلان خصوصیت هستند، در اوصاف

---

[1] الله شناسی، ج ۲، ص ۱۲٤: شیخ صدوق با سند متّصل خود روایت کرده است از عبد الله بن یونس از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که گفت:

بَيْنَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ، إِذْ قَامَ إِلَيهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذِعْلَبٌ، ذَرِبُ اللِسَانِ بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ شُجَاعُ الْقَلْبِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ!

« هنگامیکه حضرت امام أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر مسجد کوفه مشغول ایراد خطبه بودند، مردی به نزد او برخاست که به وی ذعلب‌می گفتند. وی مردی تیز زبان و در خطاب رسا و بلیغ و در قدرتِ دل شجاع بود، و گفت: ای أمیر المؤمنین! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!

حضرت فرمود: ای وای بر تو! ای ذعلب! من این‌طور نیستم که پرستش کنم پروردگاری را که وی را ندیده باشم!

متقین، حضرت خصوصیات متقین را بیان می‌کند.

واقعاً من تعجب می‌کنم گاهی از اوقات، مرحوم آقا یک وقت یک عبارتی را می‌فرمودند می‌فرمودند یک وقتی ما نجف رفتیم و در آنجا در یک مجلسی در آن زمانی که در نجف بودیم یا در آن سفری که بعد رفته بودند در یک مجلسی که بسیاری از افراد و آقایان در آن مجلس حضور داشتند یک نفر ایشان اسم نبردند از مهم‌ترین آقایان استدلال می‌کرد اصلًا طلبه برای چه قرآن بخواند؟ برای چه قرآن بخواند؟ اولًا قرآن عبارتست از یک سری آیات الأحکام و یک سری مسائل اجتماعی و مسائل اخلاقی و تاریخی؛ تاریخی‌اش که مال زمان سابق است به ما مربوط نیست جدی استدلال می‌کرد ها! این هم از همان مطالب حکیمانه است این را بایستی که با کیمیا نوشت از اکسیر نوشت قرآن برای چه بخواند؟ آن مطالب تاریخی‌اش که گذشته، دیگر به ما ارتباط ندارد قوم موسی بوده که بوده قوم عیسی هرچه بودند بودند ما فعلا در این زمان هستیم و در این موقعیت، این یکی. مسائل اجتماعی‌اش هم آن قدر عقلمان می‌رسد که ببینیم در ارتباطات و در مراودات چه بکنیم، مسائل اخلاقی. آیات الأحکامش هم که به درد نمی‌خورد همه یک سری کلیات است ما باید به روایات مراجعه کنیم پس هیچی پس بگذار کنار دیگر!

جدی می‌گفت قرآن به درد طلبه نمی‌خورد! واقعاً پناه بر خدا از این همه بی شعوری و این همه نفهمی! واقعاً عجیب است ها! خیلی عجیب است! انسان می‌تواند قسم بخورد بسیاری از ما حتی نهج البلاغه را باز نکردیم که ببینیم امیرالمؤمنین چه گفته است؟ این مدت، این مدت چهار سال حکومت، این مطالبش در این نهج البلاغه برای در و دیوار بوده است؟ یعنی شعور ما ادراک ما از امام در چه مرتبه‌ای هست؟ حالا اگر یک حرفی را میرزا غضنفر قندوزی در هشتصد سال پیش در یک مسئله فقهی زده هم‌چنین [/ آنچنان] می‌آوریم و می‌کشیم وسط و آبش می‌دهیم و هشتاد صفحه هم شرح آن را می‌نویسیم اما نهج البلاغه کتاب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بینش را ما باز نکردیم.

التفات می‌کنید؟ این فهم عده‌ای از افرادی است که مدعی نیابت و مدعی متابعت و مدعی قیادت به سمت و سوی شریعت و دین رسول خدا است، قرآن به چه درد ما می‌خورد؟ بله در مجالس فاتحه می‌خوانیم.

کارهایی که [با] قرآن انجام می‌دهیم: یکی اینکه هر وقتی بخواهیم منزل عوض کنیم اول آینه و قرآن می‌بریم این یکی، هر کسی هم بخواهد مسافرت بکند قرآن را بالای سرش نگه می‌داریم یک وقتی

یک مو از او کم نشود اگر هم فرض کنید یک کسی دارد می‌میرد یک قرآن می‌گذارند روی سینه‌اش تا راحت جان بدهد تو مجلس فاتحه هم می‌خوانند و موقع عقد هم که می‌شود عروس خانم می‌آید و بَه بَه عرض می‌شود آن خطیب دارد خطبه می‌خواند و این هم قرآن می‌خواند که إن‌شاءاللَه زندگی را با شادی و شادکامی و تمتع از مواهب الهیه ظاهریه و باطنیه، دنیویه و اخرویه، این‌ها را که ما می‌خوانیم برایشان، بهره‌مند بشوند این

فقط این، اما در بقیه اوقات نه.

در روایت داریم از امام صادق علیه‌السّلام که: در روز قیامت قرآن می‌آید و آن قرآنی که در هر منزلی وجود دارد به خصوص، می‌آید می‌گوید فقط مرا برای موارد خاص استفاده کردند و گذاشتند روی طاقچه و حق مرا ادا نکردند.[1]

می‌آید شهادت می‌دهد دیگر. قرآن زنده است حی است فهم دارد شعور دارد.

این مراتب که بین انسان و بین پروردگار وجود دارد این مراتب چه مراتبی است؟ ما در مرتبه‌ی شناخت ذات پروردگار که نیستیم حالا بعضی‌ها می‌آیند و راه می‌افتند و به دنبال می‌آیند و پی می‌گیرند و می‌رسند اما بعضی‌ها می‌گویند نه! ول کنید این حرف‌ها چه است آقا؟ که دیده که شنیده؟ خیلی مطالب را تا حدودی بخواهند حقش را ادا کنند می‌گویند ما از این طالب سر در نمی‌آوریم ما همین دو رکعت نمازی که می‌خوانیم کفایت می‌کند، دیگر بیش از این وظیفه نداریم مسئولیت نداریم آن‌وقت وقتی که یک جایش درد می‌کند تا سر در نیاورد صدتا دکتر نرود و صدتا آزمایش نکند ول نمی‌کند اما به مسائل دینی که می‌رسد نه! همین یک نماز می‌خوانیم بس است تمام شد این نهایت ادراک مردم نسبت به مسائل ضروری و نسبت به مطالبی است که باید به آن اهمیت دهیم.

پس بنابراین شناخت پروردگار نسبت به ما، شناخت ذات نسبت به آثار و لوازم ذات است این‌قدر نزدیک هستیم شناخت ما نسبت به پروردگار چیست؟ این شناخت یعنی آن شناخت باطن نه فقط شناخت مغزی و شناخت فکری شناخت باطن، روشن شدن حقایق عالم وجود در نفس، رسیدن به مراتب و مراحل تجرد و خلوص در نفس، عبور از کریوه‌های جهل وغوایت و ظلالت در نفس، برداشته شدن پرده‌های جهل و ظلمت از برابر دیدگان نفس، این حرکت این شعور، شعور وجدانی و شهود که از او تعبیر به وصل و از غیرش تعبیر به هجر می‌شود[2] این شهود تا چه حد برای افراد حاصل شده است؟

می‌بینیم راه زیاد است می‌بینیم مسئله زیاد است وقتی به خود و نفس خود مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نه!

---

[1] معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۳۹: در« کافی » با إسناد خود از حضرت صادق علیه السّلام وارد است که فرمودند:
ثَلَاثَةٌ يَشْكُونَ إِلَى اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: مَسْجِدٌ خَرَابٌ لَا يُصَلِّي فِيهِ أَهْلُهُ، وَ عَالِمٌ بَيْنَ جُهَّالٍ، وَ مُصْحَفٌ مُعَلَّقٌ قَدْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْغُبَارُ لَا يُقْرَأُ فِيهِ.
[۱]

« سه دسته در نزد خداوند عزّ و جلّ شکایت می‌کنند: اوّل مسجد خرابی که اهل آن مسجد در آن نماز نمی‌خوانند، دوّم عالمی که در میان مردم جاهل باشد و از او بهره نمی‌برند، سوّم قرآنی که آویزان شده و غبار بر روی آن فرا گرفته است و مردم آنرا قرائت نمی‌کنند. »

[۱]« وسائل الشّیعه »طبع بهادری، ج ۱، ص ۳۰٤.

[2] مصدر از کتب عرفانی مانند منازل و مصباح الانس؟؟؟؟

مطلبی باز نشده است گرهی باز نشده است معرفتی در نفس حاصل نشده است تکاملی پیدا نشده با یک سال پیش تفاوتی پیدا نشده با ده سال پیش تفاوتی پیدا نشده وقتی به سن هشتاد می‌رسیم می‌بینیم از نقطه‌ی نظر ارتباط و از نقطه‌ی نظر ادراک نسبت به مقام تجرد، با بیست سالگی خودمان تفاوتی نکردیم هیچ فرقی برایمان پیدا نشده است پس معلوم است مسافت وجود دارد این مسافت عبارتست از برداشته شدن حجب و پرده‌ها و ستاره‌هایی که به واسطه‌ی توغل در کثرات و میل به کثرات و مادیات و میل به دنیا هی می‌آید هی می‌آید هی می‌پوشاند هی می‌پوشاند.

مرحوم آقا می‌فرمودند کسانی که می‌روند در امور دولتی و حکومتی، اول این‌طور نیستند که مثل آخر باشد، اول یک صفایی دارند اول یک خلوصی دارند حتی آن روز اول که می‌رود یک خورده ناراحت است !! امروز یک مقداری برایم غفلت پیدا شد فردا ناراحت است یک هفته می‌گذرد می‌بیند حالش تفاوت کرده ناراحت است ...

یک نفر آمده بود پیش مرحوم آقا، من خدمت ایشان بودم، می‌گفت آقا می‌بینیم که این وضعیت ما هی رو به انحطاط است چه می‌فرمایید؟ چه دستوری می‌دهید؟ چه ذکری می‌دهید؟ که خلاصه ما این ذکر را بگوییم این حال ما در انحطاط است مرحوم آقا هیچ جوابش را ندادند هیچی یعنی اگر می‌دادند هم نمی‌پذیرفت، چه می‌فرمایید؟ بلند شو برو بیرون! چه می‌فرمایید چی چی است؟ ذکر شما این است که بیایی بیرون! هیچ ذکر نمی‌خواهد! نه، دو دستی سفت چسبیدی بعد هم می‌گویی حالا ذکر بفرمایید! نه آقا بلند شو بیا بیرون، می‌توانی؟ بسم اللّه، نمی‌توانی؟ می‌گویی انحطاط، بفرما برو بیرون، آقا یک دستوری بفرمایید یک ذکری بفرمایید که حالا ....، نه اصلًا ما اینجا ذکری نداریم توی چنته‌ی ما اذکاری که موجب بشود که انسان از این نقطه‌ی نظر تحول پیدا کند وجود ندارد، بلند شو برو بیرون.

یک وقت انسان به دستور امام علیه‌السّلام یا کسی که نائب اوست که ولی کامل است به دستور او می‌رود یک عملی را انجام می‌دهد او دیگر از این نقطه به بعد به عهده‌ی امام است به عهده این نیست در عین حال که ....، مثل جریان چه؟ جریان علی بن یقطین، جریان علی بن یقطین. آن‌وقت امام هم قضیه را مراقب است بلند می‌شود می‌آید پیش امام کاظم علیه‌السّلام در می‌زند خادم می‌آید می [گوید] حضرت جوابت را نداده، فردا می‌آید می‌گوید امام موسی ....، از طرف هارون بود دیگر، حضرت راهش نمی‌دهد تا روز سوم در یک روایت هم شش روز داریم[1] آن‌طور که به نظرم است حالا خود رفقا مراجعه کنند به خادم می‌گوید برو به حضرت بگو من چه کردم؟ چه گناهی از من سر زده است که من مشمول غضب شما واقع شده‌ام؟ بگو چه کردم؟

---

[1] عیون المعجزات، ص ۱۰۰.

حضرت راهش نمی‌دادند به خادم می‌گویند برو بگو، آن شخصی که آمد اهل کوفه بود پیش تو و تو با پرخاش او را از دارالعماره‌ی خودت رد کردی می‌دانی او کیست؟ او از شیعیان ما بوده چرا با او این کار را انجام دادی؟ چرا نسبت به او اهانت کردی؟ بعد رو می‌کند به آن خادم می‌گوید برو به حضرت بگو حالا چه کار کنم؟

حضرت می‌گویند این جملی که در اینجا هست سوار شو برو در منزل او حلالیت بطلب بعد بیا اینجا، سوار بر شتر می‌شود به دو سه دقیقه از مدینه تا کوفه می‌آید. این شتر، کنترل از راه دور بوده دیگر، از موشک هم تندتر رفته، در عرض دو دقیقه می‌آید کوفه، خود شتر هم که راه را بلد است یک راست می‌آید در منزل این مرد فقیر و از شیعیان، در می‌زنند خب این هم علی بن یقطین است دست پرورده‌ی امام کاظم است این‌ها این‌طوری تربیت می‌کنند حالا چون وابسته‌ی به حضرت است حضرت هوای او را داشته باشد وزیر هارون است یک وقت نکند مثلا حالا یک حرفی بزند که این جناب وزیر حالا ناراحت بشود نه این حرف‌ها نیست برو پی کارت! نمی‌خواهی نیا! همین است این حرف‌ها را ما نداریم.

بلند می‌شود در می‌زند آن شخص می‌آید می‌گوید کی پشت در است؟ می‌گوید من علی بن یقطین هستم وزیر هارون با من چه کار؟ می‌گوید در را باز کن در را باز می‌کند و دست پاچه می‌شود می‌گوید نه من یک کاری دارم، می‌گوید تو آمدی در دارالخلافه دارالعماره‌ی من، من به تو این اهانت را کردم گفت نه نه این حرف‌ها چه است؟ فلان است خلاصه هرچه می‌گوید فایده ندارد می‌خوابد روی زمین می‌گوید باید پایت را بیاوری بگذاری روی صورت من، فشار بدهی و من را حلال کنی می‌گوید ابدا! مردن بهتر است می‌گوید من از این خانه نمی‌روم مگر تو بیایی این کار را انجام بدهی.

آن‌ها رند بودند این‌ها حساب دستشان بود می‌آید.

روی زمین می‌خوابد می‌گوید با پات نه برو کفش بپوش بیا با نعل، می‌آید فشار می‌دهد، می‌گوید نه باید فشار بدهی می‌گوید فایده ندارد می‌گوید بگو راضی شدم می‌گوید راضی هستم به خدا راضی هستم و فلان خلاصه بعدا بلند می‌شود یک کیسه‌ی طلایی به او می‌دهد و چه می‌دهد و خلاصه زندگیش را آباد می‌کند از آن وضع و سوار شتر می‌شود دوباره شتر دو دقیقه می‌آید در منزل امام صادق، می‌گوید: بیایید بفرمایید در نزده در را باز می‌کند، همان خادم، می‌آید و حضرت بَه سلام علیکم حال شما مساکم اللَه بالخیر خوش آمدید نمی‌دانم فلان بگیرید بنشینیم اختلاط کنیم چه‌کار کنیم، می‌نشیند شروع می‌کند با حضرت این‌ها این‌طوری بودند.

شما خیال می‌کنید همین .....! مرحوم آقا می‌فرمودند که قائم مقام رفیع، ندیم رضا شاه و محمد رضا شاه هر دو با هم، البته آدم نمازخوان چیزی بود ها، ولی خب خیلی مقرب بود خیلی مقرب بود وقتی ایشان از

دنیا رفت با وجود اینکه پسر ایشان از نزدیک‌ترین افراد به مرحوم آقا بود مرحوم آقا در تشییع او شرکت نکردند خیلی از افراد از خود شاگردان مرحوم آقای انصاری در تشییع این شرکت کردند هرچه به آقا گفتند آقا گفتند من در تشییع این آقا نمی‌آیم، این ندیم محمد رضا شاه و رضا شاه بود، بنده تشییع او بیایم؟ ابدا نمی‌آیم.

همین شخص می‌رود در نجف پیش مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، ایشان، می‌رود پیش آقا سید جمال گلپایگانی و می‌خواهد با ایشان خلاصه صحبت کند فلان کند وجوهاتی می‌برد و فلان و ایشان قبول نمی‌کند بعد دعوایش می‌کنند این اموال نجس است و این مال دولت است این مال فلان است این حرف‌ها، می‌گوید آقا ما آنجا بی‌جهت نیستیم ما فلان نیستیم ما به امور مردم می‌رسیم مگر علی بن یقطین وزیر هارون چیز نبود؟ ایشان فرمودند: غلط کن! هر گُهی هست می‌خورند هی می‌گویند علی بن یقطین! تو را به او چه؟ آن علی بن یقطین امام کاظم پشت سرش بود پشت سر تو کی هست؟!

آقا سید جمال خیلی هم‌چنین حر بود و رو در بایستی هم نمی‌کردند گفت هر فلانی است می‌خورند بعد بلند می‌شوند می‌گویند علی بن یقطین. علی بن یقطین چیز نبود آن حساب دارد. بسیار خب حالا بفرمایید بیرون، شما می‌آیید بیرون؟ البته اواخر عمر خدا یک مقداری کمکش کرد و دیگر فاصله گرفت، همین ایشان فاصله گرفت و ظاهرا در آن مسائل یک جریانات و اصلاحاتی بود که شاه آن اصلاحات را می‌خواست انجام بدهد و این مخالفت کرد، دیگر از هم فاصله گرفتند و قهر کردند و دیگر ارتباطش را قطع کرد تا اینکه از دنیا رفت خب خدا خواست تا اینکه یک مقداری بهش کمک بکند. و علی کل حال دیگر حال هر کسی یک طوری است.

حالا این افراد، شاهد مثال ما اینجا بود، وقتی که می‌ایند در یك موقعیت قرار می‌گیرند یك هفته هی کم کم، کم کم، کم‌کم آن صفا و آن خلوص و این‌ها چه می‌شود؟ هی ضعیف می‌شود هی ضعیف می‌شود اینکه دارد هی ضعیف می‌شود یعنی چه؟ یعنی هی فاصله با خدا هی دارد زیاد می‌شود هرچه آن خلوص کمتر می‌شود فاصله با خدا بیشتر می‌شود هرچه آن صفا کمتر می‌شود این فاصله هی بیشتر می‌شود و هرچه حالت توجه کمتر می‌شود آن فاصله هی چه می‌شود؟ بیشتر می‌شود. چرا در ماه رمضان انسان نسبت به خدا احساس نزدیکی بیشتری می‌کند؟ چرا؟ به خاطر اینکه به واسطه‌ی روزه امساك به واسطه‌ی مراقبه، آن حالت صفا را هی کم‌کم در خودش تحصیل می‌کند رقتش بیشتر می‌شود رحمتش بیشتر می‌شود عطوفتش بیشتر می‌شود هی کم‌کم تحصیل می‌کند و هی احساس نزدیکی می‌کند لذا پیغمبر اکرم می‌فرمایند: فَإنَّ الشَّقِیَّ مَن حُرِمَ غُفرانَ اللَه فی هَذا

الشَّهرِ العَظیم؛ شقی آن کسی است که ماه رمضان بر او بگذرد و مشمول رحمت خدا واقع نشده باشد.[1]

لذا در ماه رمضان خیلی باید دقت کنیم یعنی خداوند در این ماه وسائل را آماده کرده است دیگر جای بهانه نیست جای بهانه را از آدم گرفته است بهانه چه است؟ شکم سیر ورود در شهوات ورود در غفلات ورود در ... خدا می‌گوید من برایت آوردم ماه رمضان را برایت آوردم گفتم به تو نخور، این شرایط برای نزدیک شدن به من برای تو به وجود آمده چرا از آن استفاده نکردی؟ چرا هی سرت را به این و آن گرم کردی؟

پس بنابراین حجاب عبارتست از بُعدی که انسان نسبت به پروردگار احساس می‌کند این عبارتست از حجاب. سفر عبارتست از مقدار مسافتی که انسان با خدا دارد مقدار مسافتی که دارد.

خب باید این مسافت را طی کند یا نه بالأخره؟ این مسافت باید طی بشود حالا اگر با دست خودمان طی کردیم طی کردیم اگر طی نکردیم با چوب و چماق حساب ما را می‌رسند و چه خوب است که انسان خودش با دست خودش در این دنیا این مسافت را طی کند این حجاب‌ها را کنار بزند حجاب‌ها را کنار بزنند.

مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه به یک نفر فرموده بودند که من هیچ وقت غافل از تو نیستم هر وقت مرا بخوانی من در آنجا حاضرم هر وقت مرا بخوانی.

آن شخص می‌گفت من آمدم ایران، می‌خواستم برگردم به عراق، گذرنامه‌ی من دچار اشکال شده بود و با اینکه رجوع کرده بود به افرادی که دستی داشتند در این مسائل، درست نمی‌شد پیچ خورده بود و درست نمی‌شد و گرفتاری و به طوری که می‌گفت من اصلًا دیگر مأیوس شده بودم مأیوس از درست شدن این گرفتاری که پیش آمده و حالا کی درست می‌شود؟ و یک گمان‌هایی هم نسبت به من، به واسطه‌ی یک تشابهات اسمی برده شده بود که کار ما را مشکل کرده بود می‌گفت در همین حال یأس که بودیم، بعدازظهری بود دراز کشیده بودم یک‌دفعه یاد کلام ایشان افتادم که ایشان گفتند تو هر جا باشی ....، گفتم خب بسم اللَه، گفتیم آقا گیر کرده است کارمان! می‌گفت تا این فکر را کردم پنج دقیقه بعد تلفن زنگ زد آن شخصی که از طرف من رفته بود گفتش که همین الآن درست شد، همین الآن، از اداره‌ی گذرنامه تلفن کرد گفت همین الآن درست شده!

این‌ها که شوخی نمی‌کنند شوخی که نمی‌کنند وقتی می‌گوید من غافل نیستم هر وقت مرا بخوانی خب معلوم است راست می‌گوید. قضیه درباره‌ی خدای متعال و ما، از این هم دقیق‌تر است این آقای حداد بود حالا شما ببینید خدا کی است؟ اما ما قبول نداریم ما می‌گوییم ا این‌طور است؟ پس برویم سراغ آقای حداد برویم

---

[1] وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۳۱۳، فی کتاب الصوم باب تأکّد استحباب الاجتهاد فی العبادة؛ و نیز این حدیث شریف را مرحوم سیّد در اقبال و مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی در أعمال السنة نقل نموده‌اند، و در کتاب عیون أخبار الرّضا، ج ۲، ص ۲٦۵ موجود است.

سراغ یک کسی که خب بالأخره این است، ده درصد پایین‌تر بالأخره یک کاری می‌کند بابا اصل کاری پیش خودت است خدا پیش خودت ایستاده است این را ول کردیم هی می‌رویم دنبال این ظواهر.

این بزرگان و این عرفا ما را به این سمت می‌کشانند ما را به این نحو می‌کشانند ما را به این کیفیت می‌کشانند ما را به تصحیح فکر و تصحیح راه، در این قسمت ما را می‌کشانند یعنی فکر را از توجه به مظاهر می‌آورند در توجه به اصل ظهور و مبدا ظهور و حتی در توسلات به ائمه علیهم‌السّلام، در همه‌ی این توسلات جنبه‌ی آلیت را لحاظ می‌کنند توسل به امام حسین می‌کند ولی در عین حال می‌داند که این امام حسین کاری را که دارد انجام می‌دهد او دارد انجام می‌دهد.

امام حسین فقط یک آینه است اما آینه‌ی صاف است ما هم آینه هستیم ولی دیگر خدا می‌داند عکس چطوری است؟ یک عکس که توی آینه می‌افتد هم‌چنین می‌افتد توی آینه که با آن اصل خودش و نمی‌زند یک عکس هم وقتی توی آینه می‌افتد مثل پنجاه تا پله همین‌طوری پله پله می‌شود این‌قدر این موج پیدا می‌کند حالا این موج‌ها یکی یکی باید برطرف بشود این می‌شود آن مسافت.

فرق بین امام حسین علیه‌السّلام و ما این نیست که امام حسین خودش قدرت دارد خودش استقلال دارد خودش قوی است خودش این عمل را انجام می‌دهد خودش شفاعت می‌کند خودش ....، نه! امام حسین یک سر سوزن نمی‌تواند کاری انجام بدهد یک سر سوزن امام حسین نمی‌تواند، امام حسین شده آینه‌ی صاف و تمام نمای پروردگار. هر عملی که انجام می‌دهد اوست که دارد در این آینه تجلی می‌کند ولی ما نیستیم ما نیستیم.

یک وقت نگوید امام حسین دارد این کار را انجام می‌دهد این می‌شود شرک فقط خدا انجام می‌دهد آن خدا در این آینه انجام می‌دهد توی این یکی انجام نمی‌دهد یا کم انجام می‌دهد در این مرآت خدا دارد انجام می‌دهد امام حسین خودش را مرآت کرد آینه کرد صاف کرد.

قضیه نقاشان چین و روم را که مولانا دارد دیگر، که یکی صیقل می‌کرد و آن یکی نقش می‌کرد بعد تمام این نقش بسته شد، آن صیقل می‌کند. خودش را صیقل کرد فاصله را به واسطه‌ی این صیقل از میان برداشت؛ لذا بزرگان برای تصفیه‌ی باطن راه‌های متفاوتی پیشنهاد کردند.

بعضی‌ها در مقام مراقبه و عمل به ضد آمدند جلو که خب دیگر اینجا خب زیاد است، دیگر بحث زیاد است وارد این مرتبه دیگر نمی‌شویم حالا آن دیگر به جای خود، بعضی‌ها برای مقابله‌ی با صفات رذیله آمدند و ضدش را مطرح کردند که باید انسان هر صفت رذیله‌ای را ضدش را انجام بدهد تا اینکه به نتیجه برسد بر این مسئله اشکال وارد شده که صفات رذیله آنقدر زیاد است که انسان عمرش کفاف نمی‌دهد وانگهی فقط مسئله منحصر به این نیست نفس بسیاری از صفات مخفیه دارد که انسان اصلًا اطلاع ندارد آیا انسان به تمام

زوایای نفس اشراف دارد تا بتواند ضد این‌ها را انجام بدهد؟ یا نه یک مقداری، بله احساس می‌کند یک مقداری نسبت به مسائل خب شاید مثلا نگرشی صحیحی ندارد، حالا فرض کنید که یک مقداری حس حسادت در او وجود دارد بخواهد مقابله کند یک مقداری حس بخل وجود دارد یک مقداری حس امساک وجود دارد یک مقداری انانیت وجود دارد یک مقداری خودیت ....، در یک محدوده‌ای خب می‌تواند بیاید مخالفت کند کارهایی انجام بدهد اما مسئله فقط به این مقدار محدودیتی که این می‌فهمد و عقل می‌فهمد، فقط به این مقدار منحصر نیست صد برابرش این تو است که این خبر ندارد خیلی از مسائل در همین محدوده و مرزهای صفات رذیله، ریشه‌هایش در نفس است که ابدا امکان ندارد، نفس یک مقداری کارها را انجام می‌دهد ولی آن ریشه‌ها هنوز هست.

لذا می‌گویند کسی که در راه سیر و سلوک است هرچه جلوتر برود اگر در تحت ترتیب نباشد خطرش بیشتر است چون ریشه‌ها را نمی‌تواند خودش ارزیابی کند وقتی نتوانست ارزیابی کند در آن مسیری که حرکت می‌کند با حفظ ریشه، آن ریشه هی قوی‌تر می‌شود به موازات آن، این قوی‌تر می‌شود درست مثل یک میکروبی می‌ماند که شما آن آنتی بیوتیک لازم را به او ندهید آن هی شروع می‌شود چه؟ تقویت می‌شود.

یکی از رفقا می‌گفت: من ناراحتی ریوی پیدا کرده بودم دکتر به من آنتی بیوتیک داد گفت ولی باید تا آخرش را بخوری و همه را سر وقت بخوری می‌گفت من گوش ندادم یکی را یک ساعت دیرتر می‌خوردم دو ساعت دیرتر می‌خوردم همه‌اش [را نخوردم] می‌گفت این خوب شد می‌گفت ریه‌ی من خوب شد می‌گفت یک ماه بعد دوباره برگشت این دفعه آنتی بیوتیکم را دو برابر کرد گفت باید دو برابر بخوری سر وقت و تا آخر ها! گفتم بسیار خب.

گفت دوباره، این دفعه هم گوش ندادیم می‌خوردیم یکی در میان فلان و این حرف‌ها تا خوب شدیم می‌گفت دفعه‌ی سوم گفت این دفعه دیگر باید عمل بشوی دیگر آنتی بیوتیک فایده ندارد هیچی آقا! یک ریه‌اش را برداشتند خوب شد؟ هان!

می‌گویند آقا سر وقت، سر وقت باید بخوری دیگر کم و زیاد نکنی می‌گوید دیگر آنتی بیوتیک فایده ندارد باید ریه‌ات را برداریم یک ریه‌اش را همه را برداشتند.

این اعمالی را که انسان انجام می‌دهد ریشه‌هایش آن تو است و آن ریشه‌ها هی قوی می‌شود و فقط باید یك استاد کامل باشد تا بتواند که آن ریشه‌ها را ارزیابی کند ضربه را به همان جا بزند البته گاهی خیلی هم سخت هست یعنی می‌زند به یك جاهایی که دیگر خدا باید حفظ کند گاهی اوقات ....، گفت: آخر الدواء الکیُّ؛[1]

[1] وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۲۲۶: عَنْ زُرَارَةَ عَنْ أَبِی‌جَعْفَرٍ علیه السّلام قَالَ: **طِبُّ الْعَرَبِ فِی ثَلَاثَةٍ: شَرْطَةِ الْحَجَّامِ وَ الْمِحْقَنَةِ وَ آخِرُ**

گاهی اوقات به داغ می‌رسد وقتی که مسئله با دارو حل نشود می‌گویند می‌سوزانند می‌سوزانند، خب سوختن هم سوختن است آقا! شما کباب دیدید؟ این‌طوری! قضیه گاهی این‌طوری می‌شود ما هم حالا می‌گوییم و می‌خندیم و این‌ها، دیگر خدا خودش حفظ کند یعنی غیر از توکل بر خدا و اعتماد بر خدا هیچ راهی نیست جدی ها! هیچ راهی نیست.

بعضی‌ها آمدند این مطلب را در اذکار و در اوراد بیان کردند باز این هم نسبت به بعضی از موارد مفید است اما نسبت به بعضی از موارد ناقص است.

بعضی‌ها این مطلب را در مراقبه و این‌ها، خلاصه هر کدام در این زمینه مطالبی بیان کردند.

بعضی‌ها راه حل این را در فکر یافتند.

بعضی‌ها راه حل این را در عشق یافتند.

خلاصه طُرق برای قطع این مسافت زیاد بیان شده است.

بعضی‌ها منازل سیر را شصت منزل تصور کردند بعضی‌ها صد منزل بعضی‌ها چهل منزل؛ مثل مرحوم خواجه عبدالله، بعضی‌ها هفت منزل، بعضی‌ها هم مرحوم آقا می‌فرمودند آمدند گفتند یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست یک قدم بردار از خودیت و بگذار در تجرد؛ حالا این یک قدم چه به سر آدم می‌آید که دیگر نگفتند؟ یک قدم آقا! ولی خب اگر خدا کمک کند انسان می‌تواند بردارد و همین‌طور هم هست. آن قدم عبارتست از تسلیم.

امام سجاد علیه‌السّلام که می‌فرماید: وَ أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيك قَرِيبُ الْمَسَافَةِ؛ یعنی تسلیم. مقام مقام تسلیم است کسی که می‌خواهد به سمت تو بیاید اگر با حربه تسلیم بیایید یعنی دیگر خودش را بگذارد کنار، خودش را بگذارد کنار، ول کند، خودی دیگر نبیند خودش را یك آلت فقط تصور کند یك وسیله فقط تصور بکند برای خودش دیگر شأنیتی قائل نشود این کار را اگر بکنم چطوری بکنم؟ می‌گویند این کار را بکن صاف سرش را بیندازد و برود بکند، حالا بد است؟ خوب است؟ چه؟ اثرات؟ هان؟ این‌ها نه! آقا برو این کار را انجام بده آقا این کار را نکن این مطلب درست است آن مطلب درست نیست خودش را در نظر نیاورد.

دیدید؟ این مأمورین وقتی مأموری که می‌آید در اداره می‌نشیند ارباب رجوع که می‌آیند، دیگر نگاه نمی‌کند این ارباب رجوع کی هست؟ نمی‌دانم فرض بکنید که چند سالش است؟ چطور است؟ نماز می‌خواند

الدَّوَاءِ الْكَيُّ.

ترجمه؟؟؟؟

یا نمی‌خواند؟ این نشسته است آنجا این را حل کند دیگر، مشکل را حل کند آقا گرفتاری دارم فلان مشکل را دارم نمی‌دانم سند منزل در اینجا گیر کرده است این فقط کارش این است که برود پرونده را بیاورد بررسی کند نمی‌دانم چه کار بکند اگر جریمه‌ای کرده جریمه‌اش کند اگر جریمه نکرده خلاصه جواز را صادر کند برود مثلا منزلش را بفروشد بسازد این کار، دیگر به این کاری ندارد که حالا

این، فرض بکنید که اهل مسجد است یا غیرمسجد است؟ نماز می‌خواند یا نمی‌خواند؟ قوم و خویش است یا قوم و خویش نیست؟ بعد هم می‌گویند: المأمور معذور دیگر، آن باید وظیفه‌اش را انجام بدهد

و برود. در همین محدوده‌ی کاری خودش باید کارش را انجام بدهد و برود. هیچ نسبت به این مطالب کاری ندارد حتی اگر بگوید آقا کار من پیچ خورده نمی‌توانم، می‌گوید به من چه مربوط است؟ برو در یک اداره‌ی دیگر حل کن آنی که مربوط به من است این است که انجام دآدم. دیگر خودش بلند نمی‌شود برود دنبال کار اینکه! هان؟ می‌آید سر وقت می‌نشیند سر وقت هم بلند می‌شود اگر خیلی وظیفه شناس باشد. می‌آید این کار را انجام می‌دهد.

انسان در ارتباط با پروردگار باید مثل یک مأمور باشد بکن بکن نکن نکن این بد است بد است این خوب است این خوب است این‌طور حالت حالت تسلیم. فکر نکند این مطلبی را که انجام می‌دهد چه عواقبی دارد؟ چه عکس‌العمل‌هایی بعد برای این دارد؟ ارتباط او چه می‌شود؟ او فلان می‌شود؟ این کارها را بکند خراب می‌شود قضیه، اصلًا به طور کلی مطلب تغییر پیدا می‌کند.

یک وقت مرحوم آقا یک وجهی به من داده بودند گفتند بده این وجه را به فلان شخص، این وجه را بدهد به مادرش، از بستگان بود از بستگان نزدیک هم بود، من رفتم به او گفتم که این را آقا دادند گفتند این را شما بدهید به مادرتان، این نشست فکر کرد فکر کرد فکر کرد گفت شما خودت برو بده حالا بین این و بین مادرش نقار بود مرحوم آقا می‌خواستند این نقار برطرف بشود خیلی آدم احمقی هستی بنده خدا، خب خود آقا به من می‌گفتند خودت برو بده یک صله رحمی هم در ضمن می‌شود ولی به من نگفتند، گفتند تو برو بده حالا این فکر این را می‌کند که من بروم بدهم من چه بکنم من نمی‌خواهم با این روبرو بشوم و نرفت بدهد و نرفت بدهد چیزیش هم خورد، تبعاتش هم خب نصیبش شد نه به خاطر این قضیه، این قضیه و قضایای دیگر این قضیه و قضایای دیگر.

می‌گویند برو بده برو بده دیگر، تمام شد دیگر نپیچان قضیه را، دیگر هی رویش فکر نکن هی بالا و پایین نکن هی ....، هرچه بالا و پایین بکنی بیشتر می‌روی توی گل، بیشتر می‌روی توی این باتلاق، باتلاق تخیلات باتلاق اعتبارات و دیگر در یک وضعیتی قرار می‌گیری یک‌دفعه نگاه می‌کنی آی سرت دارد دور می‌زند دیگر نمی‌توانی دربیایی دیگر نمی‌توانی دربیایی اگر هم بخواهی دربیایی انگار کوهی را گذاشته‌اند رویت و

می‌خواهی کوهی را کنار بزنی خب بابا بهتر بود از اول فکرش را نکنی خب راحت بودی از اول فکرش را نمی‌کردی راحت بودی و رد می‌شدی از قضیه رد می‌شدی اما این فکر می‌آید با خودش فکر می‌آورد فکر می‌آورد فکر می‌آورد آن کار را با تو کرد آن روز آن کار را کرد فلان کرد تو فلان روز آن‌طور، این بلند می‌شود می‌رود می‌گوید آمده پیش من، آمده ناز من را بکشد آمده نمی‌دانم فلان بکند آمده هی هی هی این‌ها هی بارهایی است که کیسه کیسه همین‌طوری کیسه‌های شن می‌آید روی سر این، آقا دیگر این را می‌خواباند روی زمین، دیگر می‌خواباند نمی‌تواند بلند شود. اما وقتی از اول گفتند آقا برو این را ...، چشم! هان فکرش را بیندازد برای یک مسائل دیگر تا وقتی برسد در خانه آقا بفرمایید خداحافظ شما آن‌وقت برو یک وسط بنشین.

«یك قدم بر هر دو عالم نِه» یعنی این، یعنی قُلِ اللهَ ثُمَّ ذَرْهُمْ[1] بگو خدا همه چیز را بگذار کنار ذَرْهُمْ: ول کن همه‌ی آن‌ها را، ول کن همه‌ی دشمنان را، ول کن همه‌ی معاندین را ول کن همه‌ی اعتبارات را ول کن همه‌ی اصنام را ول کن همه‌ی بت‌ها را ول کن همه‌ی خودیت‌ها را ول کن همه‌ی چیزهای دست و پا گیر را ول کن همه‌ی آن قیدها و بندها و سلاسل را که می‌آیند و دست و پا و گردن انسان را می‌بندند به دیوار! هان قُلِ اللهَ اگر بگویی خدا آن‌ها می‌ریزد این ثُمَّ، ثُمَّ نتیجه است یعنی بگویی اللهَ یك‌دفعه ذَرْهُمْ بعد آن پیدا می‌شود ولی ما اللهَ را نمی‌گوییم ما یك اللهَ می‌گوییم، نه! اللهَ درست؛ قولوا لا اله الّا اللهَ تُفلحُوا[2] دیگر، فلاح باید در نتیجه [بیاید.] این اللهَ را بگو ثُمَّ ذَرْهُمْ همه‌اش می‌رود کنار و بعد انسان وارد یك عالم بهجتی می‌شود یك عالم انبساطی می‌شود یك عالم واقعاً صفایی می‌شود از این گرفتاری‌ها بیرون می‌آید از این مسائل بیرون می‌آید باز می‌شود این باز شدن همان تجرد است نزدیك شد به آن تجرد، پله‌ی دوّم پله‌ی سوم تا اینکه چه می‌شود؟ تا اینکه آن تجرد برایش ملکه می‌شود از مقام حال به مقام فعلیت مطلق درمی‌آید این تبدیل به ملکه می‌شود.

داستان توبه علی گندابی و ملاقاتش با مرحوم انصاری

خب این‌طور هم شده ها! اتفاق هم افتاده، خیال نکنید که اتفاق نیفتاده، نه! چرا. مرحوم آقا می‌فرمودند که یک نفر در همدان بود در زمان مرحوم آقای انصاری، این قضیه را مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند ایشان هم دیده بودند او را در همدان از آن داش مشتی‌ها و لات‌های نمی‌دانم چاقوکش و خلاصه یال و کوپال‌دار و

---

[1] سوره انعام آیه ۹۱.

[2] بحار الأنوار (ط- بیروت)، ج ۱۸، ص ۲۰۲: **طَارِقٌ الْمُحَارِبِيُّ رَأَيْتُ النَّبِيَّ صلّى الله عليه و آله فِي سُوَيْقَةِ ذِي الْمَجَازِ عَلَيْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءُ وَ هُوَ يَقُولُ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تُفْلِحُوا! وَ أَبُو لَهَبٍ يَتْبَعُهُ وَ يَرْمِيهِ بِالْحِجَارَةِ وَ قَدْ أَدْمَى كَعْبَهُ وَ عُرْقُوبَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ لَا تُطِيعُوهُ فَإِنَّهُ كَذَّابٌ.**

بابا شمل‌هایی که یک عده‌ای هم دورشان هستند و به اصطلاح پاتوق‌دار محله و از این چیزها، به او می‌گفتند علی گندابی، این در همدان از معروف‌های همدان بود، وقتی اسم علی

گندابی می‌آمد همه‌ی بدن‌ها می‌لرزید هر کی می‌گفت نمی‌دانم طرفی چیزی بود می‌گفت خلاصه طرف را صدا می‌کنم دیگر آن ..... و این هم دیگر هر کاری کرده بود دیگر از همه‌ی مسائل و فلان. مدت‌ها می‌گویند از این قضیه می‌گذرد تا اینکه خداوند برای او تنبه به وجود می‌آورد متنبه می‌شود که این چطور؟ این با این وضع و با این کیفیت و این‌ها و چرا من این‌طور بودم؟ چرا تا حالا این‌طوری کردم؟ چرا فلان کردم؟

وقتی که این‌طور می‌شود با مرحوم آقای انصاری برخورد می‌کند می‌گوید من چه کنم و این‌ها؟ ایشان می‌فرماید که باید آن حق الناس را بروی بپردازی، آن‌هایی که مربوط به حقوق اللَه [است] باید توبه بشود و فلان. دیگر تا آنجایی که سعی می‌کند افرادی اگر حقی از آن‌ها گرفته و این‌ها، حتی شده منزلش را هم می‌فروشد چون دیگر می‌خواهد بیاید جلو دیگر، حسابی! نه اینکه یک خورده بیاییم و حالا رعایت بعضی چیزها را بکنیم. دیگر منزلش را هم می‌فروشد و می‌رود و فلان و دیگر، خب بالأخره حقوق اللَه و این چیزها و این دیگر آرامش را از او می‌گیرد خواب نداشته بیداری نداشته همه‌اش به گریه و این‌ها می‌گذرانده و این‌ها و خلاصه خیلی بی‌قرار بوده آن زمان هم زمان جنگ و این‌ها بوده. به ذهن او می‌آید که بلند شود بیاید برود به نجف کربلا در عتبات و آنجا برود خلاصه ناله‌ای کند ابتهالی کند اتفاقا رفیق بوده ظاهراً با همین رضا شاه رفیق بودند یک وقتی، می‌آید طهران می‌رود سراغ رضا شاه و می‌گوید می‌خواهم بروم کربلا نجف، می‌گوید آخر این موقع خل شدی دیوانه شدی موقع جنگ فلان این حرف‌ها؟ می‌گوید می‌خواهم بروم. خیلی خب گذرنامه‌ای برایش درست می‌کنند و این‌ها، بالأخره این می‌رود، می‌رود در آنجا و اصلًا این مدت‌ها اصلًا دیگر در شهر نبوده مدت‌ها در شهر نبوده و مرحوم آقا می‌فرمودند که: وقتی افراد می‌رفتند در بیابان، صدای گریه او را می‌شنیدند مثلا می‌رفته بیرون، بیرون شهر همدان این حرف‌ها شب روز یعنی واقعاً دیگر انقلاب عجیبی برایش پیدا شده بود خلاصه برایش جور می‌شود و این‌ها تا می‌رود همان اعتاب و می‌رود نجف. می‌رود نجف وارد حرم نشده توی همان ایوان توی همان ایوان رو می‌کند به خدا، می‌گوید: خدایا این علی را به این علی ببخش! خیلی گذشته بوده، همان‌جا می‌افتد و می‌میرد یعنی به رحمت خدا می‌رود و خب توبه‌اش قبول می‌شود.

خب چرا این‌طور بوده؟ برای اینکه واقعاً گذشته است دیگر، یعنی دیگر خودش را کنار گذاشت اگر انسان واقعاً این‌طور خودش را بگذارد کنار یعنی این‌طور، دیگر ملاحظه‌ای نکند حالا لحاظی جهاتی اگر این‌طور بکند آن‌وقت فاصله چه می‌شود؟ قریب المسافة می‌شود.

پس امام سجاد علیه‌السّلام که می‌فرمایند وأنّ الراحل الیك قریب المسافة به جهت این است؛ که آنچه

که بین ما و بین خدا فاصله انداخته است عبارتست از همین حجاب‌ها که این حجاب‌ها می‌آید و نمی‌گذارد دیدگان ما به جمال معبود و محبوب روشن بشود.

اما اگر کسی بیاید این مطلب را از آن بگذرد هر کسی در هر موقعیتی که دارد حساب خودش را بگذارد کنار، مرد بیاید حساب خودش را واقعاً بگذارد کنار، در ارتباط با مسائل از جنبه‌ی علو و استعلاء و زورگویی و تحکم نسبت به زن و بچه دیگر نیاید نگاه کند خودش را کنار بگذارد در ارتباط با آن‌ها فقط خدا را در نظر بگیرد نه اینکه چون من مرد هستم تو باید این کار را بکنی، آن هم می‌گوید چون من زن هستم من این کار را می‌کنم، نه اینکه چون مرد هستم تو باید حرف من را گوش بدهی، نه! این حساب صحیح نیست باید فرض کند که خدا او را مأمور کرده است برای اینکه این زندگی را اداره کند این حیات را اداره کند فقط همین! بیش از این، باید جواب بدهد اگر بخواهد از اینجا تخطی کند باید فردا، روز قیامت، جواب بدهد ها! بله زن باید اطاعت از مرد بکند و هرچه مرد بگوید باید گوش بدهد البته در صورتی که خلاف شرع نباشد ولی این‌طور هم نیست مرد هر کاری دلش می‌خواهد بکند حالا که تو قرار است گوش بدهی هی ما هم به تو دیگر زور بگوییم نه! این درست نیست صحیح نیست فردا، روز قیامت، از زورگویی مرد حساب می‌کشند.

سعد بن معاذ از بزرگ‌ترین صحابه‌ی رسول خدا بود وقتی که از دنیا رفت حتی رسول خدا خودش رفت برایش لحد درست کرد در قبر، مادرش گفت خوشا به حالت سعد که رسول خدا آمده وبرای تو لحد درست کرده است، برای تو ..... حضرت فرمودند: نه بابا! این خبرها نیست رسول خدا چه است؟ الآن چنان قبر او را در هم گرفت که استخوان‌های او خورد شد!

آدم خوب است ولی حساب حساب است کاکا برادر حساب حساب است چرا یا رسول خدا؟ چون این نسبت به زن و بچه‌اش ظلم می‌کرد و با اخم و دعوا و تحکم و بد اخلاقی با زن و بچه‌اش عمل می‌کرد، این عذاب قبر او را الآن گرفت.[1]

پس مرد باید در ارتباط با خانواده چه باشد؟ خود را تسلیم خدا کند بعد با آن‌ها طرف بشود زن باید

---

[1] الكافي (ط- الإسلامية)، ج ٣، ص: ٢٣٦: **عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَ يُفْلِتُ« ١» مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ أَحَدٌ قَالَ فَقَالَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا مَا أَقَلَّ مَنْ يُفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ إِنَّ رُقَيَّةَ لَمَّا قَتَلَهَا عُثْمَانُ وَقَفَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى قَبْرِهَا فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ وَ قَالَ لِلنَّاسِ إِنِّي ذَكَرْتُ هَذِهِ وَ مَا لَقِيَتْ فَرَقَقْتُ لَهَا وَ اسْتَوْهَبْتُهَا مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ قَالَ فَقَالَ اللَّهُمَّ هَبْ لِي رُقَيَّةَ مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ فَوَهَبَهَا اللَّهُ لَهُ قَالَ وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص خَرَجَ فِي جِنَازَةِ سَعْدٍ وَ قَدْ شَيَّعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ص رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ مِثْلُ سَعْدٍ يُضَمُّ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّا نُحَدِّثُ أَنَّهُ كَانَ يَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ فَقَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّمَا كَانَ مِنْ زَعَارَّةٍ فِي خُلُقِهِ عَلَى أَهْلِهِ قَالَ فَقَالَتْ أُمُّ سَعْدٍ هَنِيئاً لَكَ يَا سَعْدُ قَالَ فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ص يَا أُمَّ سَعْدٍ لَا تَحْتِمِي عَلَى اللَّهِ.**

و ن. ک: معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۱۹: تشییع رسول خدا از سعد بن معاذ

چطور باشد؟ زن در اطاعت از مرد باید خود را تسلیم کند هرچه تو می‌گویی من گوش می‌دهم مسئولیتش بر عهده‌ی خودت، خودت و اگر او این کار را بکند این هم این کار را بکند دیگر ببینید چه خواهد شد و همین‌طور نسبت به همه، نسبت به شریک، همسایه، افراد دیگر. این جنبه‌ی تسلیم، از خود بیرون آمدن و تکلیف را فقط لحاظ کردن.

همین، تکلیف را فقط لحاظ کردن خیلی می‌تواند کار انسان را چه کار کند؟ بار ببرد. هر کسی در هر موقعیتی دارد این را بیاید انجام بدهد آن‌وقت می‌بینید چه؟ آن‌وقت می‌بیند مسافت دیگر خیلی کم شد مسافت بسوی خدا خیلی کم شد.

خب امیدواریم خداوند متعال ما را متحقق به این حقایق بکند ما اگر بخواهیم باز راجع به این قضیه ادامه [بدهیم،] یکی از رفقا می‌گفت آقا این ابی حمزه‌ی شما کی تمام می‌شود؟ یک تاریخی برای ما بگو، گفتیم یک خورده تندترش می‌کنیم عیب ندارد إن‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد دیگر از جلسه‌ی بعد به فقرات بعد بپردازیم امیدواریم خداوند ما را مشمول لطف و عنایت خاصّه‌ی خودش قرار بدهد و مسافت ما را به خودش نزدیک کند آن حجب ظلمانی و آن حجبی که مانع است آن‌ها را کنار بزند دیدگان ما را نسبت به راهمان باز بکند إن‌شاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد